

گفتگوی علمی

جهانی شدن، چالش‌ها و تعارض‌ها در گفتگو با دکتر عماد افروغ

در حالی که عده‌ای دنیا را دهکده‌ای جهانی قلمداد می‌کنند و پسوند «شدن» را برای مفهوم «جهانی» اضافه می‌دانند و با حرارت و استواری از دنیای «جهانی شده» سخن می‌گویند، برخی دیگر، «جهانی شدن» را بنیایی مبتنی بر پایه‌های شکننده و متناقض معرفی می‌کنند. دکتر عماد افروغ استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس و مؤلف چندین اثر در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی، معتقد است که جهانی شدن نماد بحران در نظام سرمایه‌داری بوده و از منطق سست و ناپایداری برخوردار است. وی فقط ادیان را دارای قابلیت جهانی شدن می‌داند و اغلب مباحث مطرح در خصوص دهکده جهانی و جهانی شدن را هیاهویی می‌داند که فاقد مبنای معرفتی استوار است. آن چه می‌خوانید سخنرانی نامبرده در پژوهشکده مطالعات راهبردی است که با شرکت جمعی از استادان و محققان نکته‌سنج برگزار گردیده است. در برگذاری این نشست علمی، استادان و پژوهشگران زیر با طرح نقد و پرسشهای عالمانه، فصلنامه را یاری فرمودند که بدین وسیله از آنها تقدیر می‌کنیم:

- ۱- محمود عسگری محقق و صاحب‌نظر در زمینه جهانی شدن و امنیت ملی
- ۲- محمد خضری محقق و صاحب‌نظر در زمینه جهانی شدن و اقتصاد
- ۳- محمدعلی قاسمی محقق و صاحب‌نظر در زمینه جهانی شدن و قومیتها
- ۴- سیدحسین‌ولی‌پور محقق و صاحب‌نظر در زمینه جهانی شدن و سیاست خارجی
- ۵- رضا خلیلی محقق و صاحب‌نظر در زمینه امنیت پژوهی و جهانی شدن
- ۶- میرقاسم بنی‌هاشمی محقق و صاحب‌نظر در زمینه جهانی شدن و مسایل ایران



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فصلنامه: مفهوم «جهانی شدن» مفهومی ذو ابعاد و به شدت پارادوکسیکال است. سؤالاتی اساسی در مورد جهانی شدن وجود دارد که هنوز بدانها پاسخ درخوری داده نشده است؛ یکی این که جهانی شدن آیا یک آرزوست، یک واقعیت است یا یک هژمونی است؟ برای اینها هنوز جا برای حرف و حدیث وجود دارد؛ این که در واقع ابعاد مختلف جهانی شدن چیست؟ صرفاً بعد اقتصادی آن منظور است یا بعد ارتباطی اش؟ شما کلیات بحث تان را ارایه بفرمایید، ظاهراً دیدگاه خاصی در خصوص امکان و نتایج جهانی شدن دارید.

● دکتر افروغ: به گمان من هر کدام از اینها می تواند باب بحث مستقلی را به روی ما باز بکند. من چند محور را مطرح کرده ام: یکی تعریف جهانی شدن، به رغم بعد پارادوکسیکال آن است و این که آیا ما می توانیم به قدر متیقنی از جهانی شدن برسیم یا نه؛ دیگری مؤلفه ها، ابعاد و مراحل آن است؛ مؤلفه های اساسی اش چیست؟ ابعاد آن چیست؟ چه مرحله ای را پشت سر گذاشته و آیا مفهومی جدید است؟ یا یک مفهوم قدیمی است که خودش را به گونه ای جدید بازتولید می کند؟ تاریخچه جهانی شدن چگونه است؟ آیا این تاریخچه به تاریخ بشر برمی گردد، به دوران سرمایه داری برمی گردد؟ چرا بعد از دهه ۸۰، دهه هشتادی که اوج مباحث پست مدرنیستی است مطرح می شود؟ آیا نسبتی بین پست مدرنیسم و بحث جهانی شدن وجود دارد؟

محور بعدی، بحث امکان وجودی «جهانی شدن» است؛ به گونه ای است که آیا اصلاً امکان وجودی دارد، یا نه؟ می تواند به لحاظ معرفتی، امکان وجودی داشته باشد یا نه؟ من خود معتقدم که به هیچ وجه نمی تواند امکان وجودی داشته باشد، نه این که الان نیست و نه این که اکنون یک جریان و رگه هایی از آن غالب نیست؛ اما این مسأله به لحاظ فلسفی و معرفتی امکان وجودی ندارد و بنیانهای معرفتی بسیار سست و متزلزلی دارد.

بحث بعدی، پارادوکسهای جهانی شدن است؛ یعنی پارادوکسها و ستیزه هایی که «جهانی شدن» با آن روبرو است و در نهایت به بحث دین و جهانی شدن و راههای مقابله با به اصطلاح این «جهانی شدن» خواهیم پرداخت.

فصلنامه: آقای دکتر شما جهانی شدن را چگونه تعریف می‌کنید؟

وجه تمایز تعریف شما از بقیه تعاریف چیست؟

● دکتر افروغ: تعاریف مختلفی از جهانی شدن انجام گرفته است که تصور می‌کنم همین قدر متیقنی که در تعریف جهانی شدن وجود دارد، شاید کفایت بکند؛ ما در حال پشت سر گذاشتن فرآیندی هستیم که در آن نقش و اهمیت جغرافیا، فضا و زمان کم‌رنگ می‌شود. به این مسأله بسیاری از اندیشه‌گران پرداخته‌اند از جمله آنتونی گیدنز که از آن تحت عنوان فاصله‌گیری زمانی و مکانی^۱ یاد می‌کند که البته این فاصله زمانی و مکانی، اصلاً جهانی شدن به معنای امروزی‌اش نبود و ناظر بر این بود که به تدریج، روابط چهره به چهره اجتماع^۲، نقش خودش را از دست می‌دهد و دولتهای ملی جایگزین واحدهای سنتی شده و فضا و زمان، نقشهای محله‌ای می‌یابند که در جهت شکل‌گیری طبقات اجتماعی نقش پراهمیتی را بازی می‌کنند. وی آن‌جا که به نقش گروه‌بندیهای توزیعی^۳ اشاره می‌کند، نقش فضا را در شکل‌گیری طبقه به مثابه عاملی که به شکل‌گیری خرده فرهنگ طبقاتی در محله‌های مسکونی یاری می‌رساند، مورد بحث قرار می‌دهد. برخلاف گذشته که در آن، رابطه، چهره به چهره و زمینه‌مند بوده، دیگر یک فاصله‌گیری زمانی و مکانی در تمامی جوامع، به ویژه جوامع صنعتی رخ می‌دهد، اتفاقی که در این جا روی می‌دهد محدود به همان شرایط زمانی و فضایی نیست و راحت‌تر امکان انتقال به شرایط دیگر را دارد؛ در این جا سهم زمان و فضا مشخص نبوده و ظاهراً یکسان در نظر گرفته می‌شوند.

آقای هاروی از تراکم زمانی و فضایی سخن می‌گوید و تفوق را به زمان می‌دهد، به عقیده او فاصله‌ها تحت تأثیر زمان قرار می‌گیرد و مسأله فضاهاى مجازى مطرح می‌شود و نوعی سازماندهی فضا توسط زمان تحت عنوان تراکم زمانی و فضایی مدنظر است؛ صاحب‌نظران قبلی هم به گونه‌ای دیگر به همین نکته پرداخته بودند، از جمله مک لوهان به بعد ارتباطی قضیه در قالب دهکده جهانی اشاره کرده بود.

تعریفی که من در کل می‌خواهم به آن اشاره کنم، تعریف آقای ملکوم واترز در کتاب جهانی شدن است؛ در واقع ناظر به همین نکته‌ای است که به آن اشاره شد، فقط اضافه می‌کند که جهانی شدن فرآیندی است که آگاهی نیز همراه آنست. مردم هم به تدریج در حال آگاهی از این فرآیند هستند؛ تعریف ایشان این است که فرآیندی اجتماعی که در آن قید و بندهای جغرافیایی که بر روابط اجتماعی و فرهنگی سایه افکنده است از بین می‌رود و مردم به طور فزاینده از کاهش این قیدوندها آگاه می‌شوند. یا تعریف دیگر که کاملتر به نظر می‌رسد از قول رابرتسون است که بیان

1. Time Space distantiation.
3. Distributional Groupings

2. Community

می‌دارد: جهانی شدن و سیاره‌ای شدن جهان، مفهومی است که هم به تراکم جهان و هم به تشدید آگاهی درباره جهان به مثابه یک کل، هم به وابستگی متقابل در قلمرو جهانی و هم آگاهی از یکپارچگی جهان در قرن بیستم اشاره می‌کند. تنها فرق آن با تعریف گذشته در این است که بر عنصر آگاهی تأکید شده است.

فصلنامه: فکر می‌کنید مهمترین متغیر و بعد جهانی شدن چیست؟

اقتصاد، فرهنگ، سیاست، کدامیک از اینها جهانی می‌شوند؟

● دکتر افروغ: باید گفت که در این جا نگاهها متفاوت خواهد بود؛ برخی از نگاهها که نگاههای نظام‌مند و شبکه‌ای را دنبال می‌کنند علاقه‌مند هستند که نظام جهانی یا جهانی شدن یا عصر ارتباطاتی^۱ را به مثابه یک نظام اجتماعی ببینند؛ که به گمان من واقع بینانه‌ترین نگاه اینست که ما با هر پدیده‌ای به مثابه یک نظام برخورد کنیم و نه همچون امری جزئی؛ در میان کسانی که به مسأله جهانی شدن نگاه نظام‌وار داشته‌اند من دیدگاه آقای امانوئل کاستلز را می‌پسندم هر چند که وی یک مارکسیست است و محدودیت‌های نظری خود را دارد؛ وی به هنگام طرح نظام‌وار خود صرفاً اهمیت را به بعد اقتصادی می‌دهد و از بعد سیاسی و فرهنگی، کم و بیش غافل است. در زمینه بعد اقتصادی، وی آن را به صورت یک نظام می‌بیند، وی عصر ارتباطات را به صورت یک مثلث به شمار می‌آورد که یک ضلع آن، نظام سرمایه‌داری است؛ که با هر نگاهی که به نظام سرمایه‌داری و تضادها، پارادوکسها، روابط اجتماعی و شیوه تولید آن داشته باشیم، متصور است. اما دو ضلع دیگر هم یکی این که ما امروزه در دنیای جدید سرمایه‌داری، با یک وضع تازه و با یک شیوه تولید جدید روبرو هستیم که با شیوه تولید سخت‌افزارانه گذشته تفاوت ماهوی دارد که کاستلز این را «اطلاعات‌گرایی» نام می‌نهد، یعنی کشوری که اطلاعات بیشتری تولید کند و یا دسترسی بیشتری به اطلاعات داشته باشد، توسعه یافته‌تر است؛ این جنبه نرم‌افزارانه‌تر است. ضلع سوم مثلث مذکور نیز تکنولوژی اطلاعات است، تکنولوژی اطلاعاتی که بسیاری در بحث ارتباط و بحث جهانی شدن، فقط بدان توجه دارند. حال به سه ضلع گفته شده باید دو بعد را هم اضافه کنیم که یکی بعد فرهنگی است و دیگری بعد سیاسی؛ برخی اندیشه‌گران در بعد سیاسی به کاهش نقش دولت ملی اشاره می‌کنند؛ دولت‌های ملی به تدریج، کنترل، مدیریت و اختیارات خود را از دست می‌دهند و دیگر تسلط پیشین بر نیروهای داخلی را اعم از فرهنگی، اقتصادی و سیاسی به خاطر ارتباطات جهانی، تکنولوژی اطلاعات و اطلاعات‌گرایی از دست می‌دهند، اگر هم بخواهند نمی‌توانند و حتی از لحاظ فرهنگی، تحت تأثیر برخی جریانهای فرهنگی قرار می‌گیرند. بنابراین

مقداری از خواسته‌های قبلی قدرتها که متناسب با دولت ملی بود کم‌رنگ می‌شود. بعد فرهنگی نظیر همان بحثهایی است که فوکویاما و هانتینگتون مطرح می‌کنند من اینها را یکی می‌گیرم ولی ظاهراً دوتا هستند، حالا این حرف که جهان به سمت پذیرش لیبرال دموکراسی و به سمت پذیرش حقوق بشری جهانی و نیز به سمت دموکراتیزاسیون می‌رود و یا به سوی پایان تاریخ گام برمی‌دارد، همگی به بعد فرهنگی جهانی شدن مربوط می‌شود. البته جهانی شدن مراحل هم دارد که افراد مختلفی، بدان پرداخته‌اند از جمله دیوید هلد که مراحل شکل‌گیری جهانی شدن را مطرح می‌کند. به نظر هلد شش مرحله وجود دارد که ناظر به صحبت‌های پیشین من بود این که روند به اصطلاح اقتصادی، ارتباطی و تجاری جهان، به سمت و سویی دارد گام برمی‌دارد که به تدریج نقش دولت‌های ملی را کم‌رنگ می‌سازد و دولت‌های ملی ناگزیر از پذیرش این قضیه هستند. پس در هر مرحله از جهانی شدن ممکن است یکی از ابعاد برجسته شود. این نکته را هم اضافه می‌کنم که نسبت وثیقی، چنان که کاستلز اشاره کرده است بین جهانی شدن و سرمایه‌داری و بین جهانی شدن و تجاری شدن قائلند. آنها چون دیدی نظام وار دارند ژرف‌تر هم می‌بینند و قدرت را در سطح بین‌الملل خوب شناخته‌اند. آنهایی که این گونه عمیق می‌نگرند مفهوم قدرت شناسی نیز در نزد آنان بسیار زیبا و عمیق است. اشاره آنها بر اینست که به هر حال امروزه، ساز و کارهای اقتصادی و نهادهای موجود در دنیا، با جهانی شدن نظام سرمایه‌داری بی‌ارتباط نیست؛ برای مثال به گروه اقتصادی هفت به مثابه یکی از اهرم‌های تولیدی قضیه، اشاره می‌کنند و یا به صندوق بین‌المللی پول، به مثابه بعد به اصطلاح مالی قضیه و به شرکت‌های بین‌المللی و مرکز تجارت جهانی و گات به مثابه بعد تجاری قضیه نگاه می‌کنند یعنی به نظر من، این که نسبت جهانی شدن یا جهانی‌سازی فعلی، با نظام سرمایه‌داری چیست؟ باید مسأله‌ای اساسی به شمار رود. و نیز این که اهرم‌های قانونی به کار رفته چیستند؟ از جمله همین بحثی که قبلاً درگات تحت عنوان اصل دولت کامله‌الوداد مطرح بود که طبق آن، قراردادهایی ویژه بین کشورهای عضو منعقد می‌شود. مالکوم واترز اعتقاد دارد که بخشی از ثروتهای عظیم سرمایه‌داری ایالات متحده، از قبل همین اصل به دست آمده است و یک ضمانت برای فروش کالاهای صنعتی به کشورهای به اصطلاح دوست به شمار می‌آید.

فصلنامه: سؤال جدی که امروزه مطرح است دیرینه بودن یا جدید

بودن جهانی شدن است. آیا جهانی شدن امر جدیدی است یا اینکه

تداوم وضعیت قدیم در جامه‌ای جدید است؟

● دکتر افروغ: در مورد تاریخچه جهانی شدن باید گفت که مفهوم جهانی شدن امری

تاریخی و دیرینه است، تقریباً می‌توان اذعان کرد تمام انبیاء به گونه‌ای ادعای جهانی شدن را

داشته‌اند و شاید این یک ادعا نباشد و با نگاهی می‌توان گفت فقط ادیان موفق به جهانی شدن گشته‌اند؛ تمدنهایی که آقای هانتینگتون از آن یاد می‌کند همگی دینی هستند. جهانی شدن در آرای ماکس وبر، دورکیم، مارکس و والرشاین قابل ریشه‌یابی است. عقلانیت صوری و خرد ابزاری که ناشی از افسون‌زدایی است و دیدگاه وبر به هر حال حکایت از یک روند دارد؛ حالا وبر حداقل بر اساس یک اعتقاد بدبینانه به قانونی کلی رسیده است که در آن، یک روند را می‌توان دید. دورکیم بحث تقسیم کار، تراکم مادی و تراکم اخلاقی و تبدیل همبستگیهای مکانیکی به ارگانیکی را مطرح می‌سازد که همگی ناظر بر نوعی جهانی شدن است.

همچنین مارکس با بحث نظام بین‌الملل و والرشاین با نظریه نظام جهانی و تقسیم‌کار بین‌الملل نوعی جهانی شدن را طرح می‌کنند. این جا فقط یک تفاوت و یک نکته ظریف وجود دارد که در بیان یکی از متفکران به نام واندربیل دیده می‌شود. مارکس پیش‌بینی کرده بود که تمام طبقات کارگر و پرولتاریا متحد می‌شوند و در نظام سرمایه‌داری به خودآگاهی می‌رسند. اما مثل این که ظاهراً برعکس شده است و در نظام جهانی سرمایه‌داران به اتحاد رسیده‌اند، یعنی خودآگاهی پیدا کرده‌اند. برخلاف مارکس که انقلاب پرولتاریا را پیش‌بینی کرده بود ظاهراً قضیه برعکس به نظر می‌رسد یعنی طبقه سرمایه‌دار به خود آگاهی رسیده است و این خود آگاهی از طریق همبستگی^۱ شرکتهای بین‌المللی کاملاً مشهود است.

نکته دیگری که آقای واندربیل بدان اشاره می‌کند دو عنصر است: (۱) نظام متحد سرمایه‌داری جهانی، از طریق مجموعه‌ای از سازمانهای شبه دولتی به دنبال اهداف خود است، که این سازمانهای شبه دولتی در کنار آن سازمانهایی که من بر شمردم در جهت جهانی کردن عمل می‌کنند و می‌توانید رد پای سازمان ملل در جهانی شدن را در حرکت‌های اخیر ببینید. باید گفت که به لحاظ قدرت شناسی می‌توان اینها را فهمید، یعنی کسی که بحث قدرت را خوب شناخته باشد، اغوا را نیز فهم کرده باشد متوجه می‌شود که به هر حال اغوا فرآیندی از اعمال قدرت است که طرف اعمال شونده قدرت نمی‌داند از کجا بر او اعمال قدرت می‌شود؛ چرا که به هر حال، عامل قدرت خودش را در این جا نشان نمی‌دهد. (۲) نکته دوم این که کار اجتماعی شده و جنبه بین‌المللی پیدا کرده و در نتیجه جهان به دو قطب دارا و ندار تقسیم شده است.

فصلنامه: با این وصف، آیا جهانی شدن به لحاظ معرفتی امکان

وجودی دارد؟

● دکتر افروغ: امکان وجودی جهانی شدن بحثی است که جامعه شناسی سکولار،

جامعه‌شناسی تحصلی، جامعه‌شناسی تجربی و جامعه‌شناسی جزئی‌نگر کمتر علاقه پرداختن بدان را دارد. جامعه‌شناسی که افتخارش این است که از فلسفه جدا شده، کمتر می‌خواهد به آن بپردازد؛ در حالی که به نظر ما هیچ وقت جامعه‌شناسی جدا از فلسفه نبوده است که بخواهد ادعا کند که من جدا از فلسفه هستم حتی آن زمانی که ادعای جدایی از فلسفه را داشت سرشار از محتوای فلسفی بود و به هر حال نسخه‌هایی نیز می‌پیچید. با این وجود، همین که نگاهی فلسفی به مسأله جهانی شدن می‌کنید، پرسشهایی اساسی نیز به میان می‌آید. از جمله سؤالات اساسی این است که چرا در این زمان بعد از دهه ۱۹۸۰ و بعد از مطرح شدن پست مدرنیسم جهانی شدن مطرح می‌شود؟ و چرا بعد از فروپاشی بلوک شرق اوج می‌گیرد؟ علاوه بر این، چه نسبتی بین جهانی شدن به معنای امروزی و استقرار نظم نوین بین‌المللی وجود دارد؟

در این جا بی‌مناسبت نیست که نگاهی به غرب چه به لحاظ معرفتی و چه به لحاظ اجتماعی بیفکنیم و در خلال آن بیان کنیم که جهانی شدن امکان وجودی ندارد؛ هر چند که در حال حاضر پیش می‌رود ولی به هر حال نقطه‌امیدی برای کسانی که می‌خواهند با آن مقابله کنند وجود دارد شما از قرون وسطی به بعد را نگاه کنید، به هر حال در قرون وسطی منشی جمع‌گرایانه و وظیفه‌گرایانه حکمفرماست. بعد از واکنشهایی که در برابر قرون وسطی نشان داده می‌شود، رنسانس و روشنگری مطرح می‌شود. روشنگری چه وجه تمایزی از گذشته دارد، اصلاً مؤلفه‌های تعریف‌کننده روشنگری چیست؟ باید گفت که مؤلفه‌های اصلی روشنگری عقلانیت و خردورزی فردی است. یک عقلانیت فردی توأم با تجربه‌گرایی وجود دارد؛ این دو مؤلفه، اساس روشنگری و دو بال حقیقت به حساب می‌آیند، یعنی حقیقت جنبه‌ازلی، وحیانی و متافیزیکی ندارد. حقیقت در واقع به خرد انسانی فردگرا و تجربه‌گرا برمی‌گردد؛ این دو، بال حقیقت هستند. مسأله فلسفه تحلیلی نیوتنی مطرح می‌شود که به گونه‌ای آمیزه‌ای است بین فلسفه عقلی دکارت و مشاهده‌گرایی گالیله، در بیانی خلاصه خدا می‌میرد و انسان جایگزین می‌شود و جریان اومانستی که در روشنگری شاهد آن هستیم مطرح می‌گردد. با روشنگری و فیلسوفان معروف آن، انقلاب فرانسه شکل می‌گیرد، که آن هم مدتی شور و هیات و نشاط خویش را دارد و با واکنشهای محافظه‌کارانه رو به رو می‌گردد که بخشی از این واکنشها، اجتماعی و بخش دیگر معرفتی است؛ بخش اجتماعی آن مشخص است؛ وقتی شما جامعه و فرهنگ را که ملاط ارگانیک پیوند بین انسانها بوده و از جنس خرد هم نیست زیر سؤال می‌برید، شکل افراطی آن به تدریج ظهور می‌کند یعنی آن واکنشهای افراطی جمع‌گرایانه در واقع شکل غیرطبیعی نوعی جمع‌خواهی و جمع‌طلبی است؛ مثلاً در فرانسه افکار بونالد و میستر را ببینید. کسانی وجود داشتند که می‌خواستند به رمانتیکها مانند روسو و بعضاً منتسکیو و هگل استناد کنند. و به تعبیر اشتراوس موج سوم فلسفه سیاسی مطرح

می‌شود و یک واکنش معرفتی به عنوان نیهیلیسم معرفتی به میان می‌آید. نیهیلیسم نیچه که علناً بحث خدامردگی را مطرح می‌کند و این خدامردگی به آن جا ختم می‌گردد که جرقه آن بر مدرنیته زده می‌شود و به انسان مردگی دوران نیچه ختم می‌گردد که در پی آن هیچ انگاری به میان می‌آید، یعنی حرفهایی که امروزه تحت عنوان پست مدرنیته شاهد آن هستیم، که آنتونی گیدنز از آن به نیهیلیسم معرفتی یاد می‌کند.

بحث من این است که وقتی انسان تکیه‌گاه خودش را کشت، هیچ ارزش غایی^۱ و حقیقت‌الحقایقی را باور نکرد آن هم به اسم این که خودش می‌تواند زمام امورش را به دست گرفته و گلیم خویش را از آب بیرون بکشد، باید منتظر انسان مردگی هم باشد. چون به نظر من خرد تکیه‌گاه می‌خواهد؛ به عبارت دیگر خرد خودبنیاد خودیرانگر است؛ یعنی اگر خرد خودبنیاد را عَلمِ کریدید خودش را هم از بین خواهد برد، ما در دوران نیچه شاهد این خردمردگی هستیم. آن انسان کشتی نتیجه طبیعی و قهری آن خداکشی و خدامردگی است. بعد از این، قضیه نیهیلیسم و هیچ انگاری معرفتی منجر به جنگ جهانی می‌شود و جنگ جهانی در واقع نتیجه بحران معرفتی است، هم بحران ذاتی و هم دلالت اجتماعی مدرنیسم می‌تواند مطرح شود. شکل غیرطبیعی اجتماعی خواهی را می‌توانیم در دوران هیتلر جستجو کنیم. من همیشه سؤالی ساده داشته‌ام و آن این‌که: چه نسبتی بین فاشیسم و لیبرالیسم، لیبرالیسمی که برای ارج گذاری به انسان آمده است و این که خرد انسانی را جایگزین خدا کرده و انسان را متکی به خرد و عقلانیتش می‌کند، وجود دارد؟ چه طور می‌شود که یک دفعه همه بالاتفاق می‌گویند «های هیتلر»؟ در طول تاریخ قبل از مدرنیته، چنین نمونه‌ای از «های هیتلر» ندارید. حتی در زمان رهبران کاریزماتیک و انبیاء چنین چیزی نداریم. نتیجه چیست؟ در واقع می‌خواهم بگویم که آن افراط‌گرایی در فردگرایی، منجر به افراط در جمع‌گرایی شد. بعد از جنگ، اوج سرمایه‌داری را می‌بینیم که بار دیگر در برابر آن جمع‌گرایی، یک فردگرایی لیبرالیستی مطرح می‌شود که «ادوارد شیلز» در ۱۹۴۵ بدان «پایان ایدئولوژی» لقب می‌دهد، درست همانی که فوکویاما هم اکنون از آن به نام پایان تاریخ و پایان ایدئولوژی یاد می‌کند، یعنی دوران رونق جدید سرمایه‌داری در دوران شکوفایی سرمایه‌داری، هر نوع آرمانخواهی و هر نوع مدینه فاضله‌ای نگرستن به زیر سؤال می‌رود از آن روی که غیرعلمی بوده و در واقع تجربه‌گرا نیستند. اما در دهه ۷۰ و ۸۰ بارکود سرمایه‌داری متوجه می‌شوند که آن حرفها نیز ایدئولوژیک بوده‌اند، به تعبیر زیبای آنتونی گیدنز، آن کس که می‌گوید، ایدئولوژی مرده است، خود منادی یک ایدئولوژی است. قبل از آن قضیه شاهد شکل‌گیری و اوج تفکرات

سوسیالیستی هستیم، به گونه‌ای که یک پارادایم غالب می‌شود؛ پارادایمی که تا ۹۰ - ۱۹۸۹ وجود دارد به هر دلیلی با فروپاشی شوروی، سرمایه‌داری هم نفسی تازه می‌کشد و تضادهایش نیز آشکار می‌گردد؛ چرا که پیشتر بخشی از تضادهایش را بر روی شوروی فراقکن می‌کرد و اگر امروزه سرمایه‌داری تقریباً به دولت رفاه هم توجه دارد، این نه برآمده از مبانی آن بلکه در واقع به خاطر مقابله با رقیب خارجی‌اش بوده است. سرمایه‌داری اقتضای ذاتی و فلسفی دولت رفاه را ندارد، برای همین بروز تضادهایش را شاهدیم. بعد از فروپاشی بلوک شرق ما شاهد چندین نکته و پرسش هستیم که اگر بتوانیم بدانها پاسخ بدهیم، به گمانم به سؤالاتی که در ابتدا مطرح شد نیز می‌رسیم. یکی این که سرمایه‌داری بعد از فروپاشی شوروی به مبانی ذاتی‌اش برمی‌گردد و با بازگشت به مبانی ذاتی‌اش حیات تازه‌ای پیدا می‌کند. شوروی نیز خود را منادی عدالت خواهی می‌دانست. به هر حال شما نمی‌توانید در مباحث مفهومی از این مسائل غافل شوید که: لیبرال دموکراتها توجه به آزادی دارند، سوسیال دموکراتها توجه به برابری دارند؛ لیبرال دموکراتها می‌گویند حداکثر آزادی را تضمین می‌کنیم و سوسیال دموکراتها می‌گویند تضمین حداکثر برابری را در نظر داریم. در این میان با فروپاشی بلوک شرق، این گونه ترویج می‌شود که پارادایم آزادی بر پارادایم برابری فائق آمده است؛ بنابراین، طبیعی است که پس از فروپاشی شوروی هژمونی سرمایه‌داری در حقوق بشر و آزادی و امثال آن اعمال شود.

این آزادی به تعبیرگری مدیسون صرفاً آزادی در عرصه سیاست نیست و در سه عرصه فرهنگ، سیاست و اقتصاد تلافی دارد؛ هر چند که از منطق خاص خود نیز متناسب با جوهر آزادی برخوردارند؛ آن چه این سه عرصه را به هم پیوند می‌زند آزادی است. در فرهنگ، ما به دنبال حقیقت بر پایه عقل مفاهیم‌ای هستیم؛ به این معنا که هیچ جنبه‌ای زلی و ابدی از حقیقت وجود ندارد. امروز به یک چیز می‌رسیم فردا به چیز دیگری. در عرصه اقتصاد همان بحث سعادت است با جوهر آزادی. در عرصه سیاست هم بحث عدالت باز به معنای آزادی و لیبرال دموکراسی وجود دارد. در واقع جوهر این سه به آزادی مطرح شده پس از فروپاشی بلوک شرق برمی‌گردد. در واقع بعد از فروپاشی شوروی و بلوک شرق ما شاهد حضور یک سرمایه‌داری رقابتی هستیم. تصور من اینست که بعد از فروپاشی بلوک شرق سه تضادی که سرمایه‌داری همواره با آن روبرو بوده، بیشتر خود را مطرح کرده و باید خویشتن را به گونه‌ای از این تضادها رها سازد و اکنون هم به نظر من در حال فراقکنی است و تضادهای خود را بر روی کشورهای دیگر می‌ریزد. بخشی از آن در قالب اصلاحات و بخشی دیگر در قالب بحث جهانی شدن مطرح فراقکن می‌شود. اولین تضاد، بحث سود و زیان است. سرمایه‌دار تضادی ذاتی دارد که از آن رنج می‌برد و آن سود و زیان است. سود سرمایه‌دار با نیاز مردم قابل جمع نیست. سرمایه‌دار جایی می‌خواهد سرمایه‌گذاری کند که بازگشت سود داشته

باشد، در حالی که نیاز مردم با سود سرمایه‌دار در تنافی است و اگر زمانی به دولت رفاه توجه داشت نه از باب توجه بر مبانی ذاتی سرمایه‌داری، بلکه از باب مقابله با رقیب روسی‌اش بود.

یکی دیگر از تضادهای سرمایه‌داری، خودویرانگری خرد خود بنیاد است؛ به هر حال سرمایه‌داری انکا به عقلانیت فردی دارد؛ عقلانیت فردی بدون خداگری هم در واقع به گونه‌ای خودویرانگر است و خودش را می‌کشد و دچار نیهیلیسم معرفتی می‌شود؛ کما این که یکبار به آن مبتلا شد و بار دیگر نیز خواهد شد؛ منظور از بار نخست نیهیلیسم نیچه است و دومی، نیهیلیسم پُست مدرنیسم است. با مطرح شدن پست مدرنیسم در دهه ۸۰، تضاد آن با لیبرال دموکراسی مدرنیسم آشکار می‌گردد؛ چرا که پست مدرنیسم قصد بر شالوده شکنی دارد؛ و در مقابله با این چالش، جهانی شدن مطرح می‌شود در واقع، جهانی شدن راهی است برای برون رفت سرمایه‌داری از تضادهای معرفتی ناشی از مقابله پست مدرنیسم با مدرنیسم.

سومین تضاد، تضاد «مبنا و بنا» است. تضاد مبنا و بنا یکی از تضادهای قابل رؤیت است. در نظام سرمایه‌داری مبنای سرمایه‌داری یک چیز است و بنای آن چیز دیگر. یعنی بنای سرمایه‌داری از لحاظ نظری بر مبنایش استوار نگشته و در واقع خوب سازگار نشده است. سرمایه داری متعلق به دولت حداقل و حقوق شهروندی است؛ اما عملاً پایش را از گلیم خود بیرون گذاشته و ادعای جهانی شدن دارد. حال اصلاً خود مفهوم امپریالیسم که میوه و نتیجه سرمایه‌داری است چه نسبتی با دولت حداقلی دارد؟ جهانی شدنی که امروزه مطرح است، در جهان سرمایه‌داری چه نسبتی با دولت حداقل دارد؟ اینها سؤالاتی اساسی است. بنابراین من احساس می‌کنم جهانی شدن، به خاطر بنیان سست معرفتی‌اش امکان وجودی ندارد. به خاطر این که مدرنیسم، به عقلانیت فردی و به آموزه‌های تفکرات فیلسوفان روشنگری برمی‌گردد و این در واقع بنیان آن را سست کرده و به تضادهایی دامن زده است. یکی از نکات قابل تأمل در جهانی شدن واقعی محصور نبودن آن در مفهوم «جامعه» و مفاهیم متناظر آن یعنی دولت ملی، منافع ملی، جامعه مدنی و شهروندی ناظر بر دولت مدنی و... است. حال آنکه جهانی شدن مصطلح هنوز نتوانسته است از قید و بندهای نظری خود برای پذیرش ملزومات جهانی شدن واقعی و مختص ادیان برهاند.

یکی از رمز و رازهای دیگری که در بعد فرهنگی بدان اشاره رفت، علیرغم جهانی شدن بخشی از اقتصاد (تولید، توزیع، مصرف)، این است که دیگر آن تنوع فرهنگی که در سنت دنبال آن می‌گشتیم وجود ندارد؛ همه اینها درست است اما در کنار این که اقتصاد، جهانی شده، جهان اقتصادی نشده است. یعنی واقعیت نشان می‌دهد که جهان در حال حرکت به سمت هویت‌های قومی، بومی و منطقه‌ای خود است و این هم یکی از معماها و رمز و رازهایی است که باید به آن پاسخ داد.

با این تفصیل من معتقدم که فقط ادیان می‌توانند مدعی جهانی شدن باشند؛ حتی اوامیسی که در واقع علیه خدا نوعی اعلام جنگ کرده نمی‌تواند ادعای جهانی شدن بکند، باید به یک حقیقت الحقایق و یک ارزش نهایی و وجود ضروری باور داشت و خرد را در خدمت این مواند مواند قرارداد و دم از جهانی شدن زد، کما این که همین الان واقعیت جهان، حکایت از این می‌کند که فقط ادیان در ادعای جهانی شدن موفق بوده‌اند.

فصلنامه: در مورد پیامدهای امنیتی و راههای مقابله با جهانی شدن چه فکر می‌کنید؟ آیا می‌توان با جهانی شدن مقابله کرد و این کار میسر و مطلوب است؟

● دکتر افروغ: جهانی شدن بیش از آن که واقعیت باشد یک هژمونی است و ایدئولوژی است. به گمان من درباره راههای مقابله با آن می‌توانیم از روش گرامشی استفاده کرده و بگوییم که به هر حال سرمایه‌داری ابزاری برای هژمونی خود تنظیم کرده که ما باید از این ابزارها تا آن جا که می‌توانیم استفاده کنیم. حتی در زمینه بعد ارتباطی، راه دوم هم این است که گفتگوی میان ادیان را تقویت بکنیم؛ البته نه به صورت تعارفی و تشریفاتی. گفتگوی بین ادیان، حال چه بین شیعه و سنی و چه سایر ادیان را دنبال بکنیم کما این که شواهد دال بر این است که ادیان دیگر، آمادگی این گفتگو را پیدا کرده‌اند.

قرائتی در غرب نشان می‌دهد که سرمایه‌داری، در حال از دست دادن پشتیبان مذهبی خود است؛ یعنی همان پروتستانتیسمی که روزی باعث و بانی شکل‌گیری سرمایه‌داری شد، امروزه معتقد است که سرمایه‌داری دیگر نه به لحاظ وسیله مبتنی بر قناعت است و نه به لحاظ هدف، رستگاری و نجات را دنبال می‌کند. اگر به مطالب جدید در حوزه سکولاریزم توجه کنید می‌بینید که صحبت از علم دینی و صحبت از عرفی‌زدایی است؛ اکنون روند کاملاً معکوس است. کتاب پیتربرگر حکایت از همین بازگشت به دین در دنیا مخصوصاً در کشورهای غربی دارد.

در مورد پیامدهای امنیتی جهانی شدن، بعضیها فقط ابعاد بیرونی و نظامی تهدید را می‌بینند که به تصور من یک جزئی نگری است. یک دیدگاه جامع‌نگر هم وجود دارد که به هر حال به بحران امنیت، هم به لحاظ فرهنگی و هم سیاسی و هم اقتصادی و هم نرم‌افزاری، به صورتی جامع نگاه می‌کند. من گمان می‌کنم جهانی شدن می‌تواند مشروعیت دینی ما را به مبارزه بکشاند و هم در ابعاد سیاسی با تقلیل نقش دولت ملی و کمرنگ شدن آن، تهدیدی برای ما باشد و نیز به لحاظ اقتصادی، ممکن است آن چه را که تاکنون به صورتی نیم‌بند به دست آورده‌ایم از کف بدهیم.

فصلنامه: آقای دکتر فرمودید که جهانی شدن بنا به دلایل متعدد قابلیت وجودی ندارد. نهایتاً به لحاظ تئوریک محکوم به شکست است. حالا این سؤال قابل طرح است که آیا به منزله بدیلی برای جهانی شدن یا در حکم یک گزینه پایدار می‌توانیم از جهانی - محلی شدن^۱ به جای جهانی شدن صحبت کنیم یا نه؟ سؤال دوم این است که فرمودید جهانی شدن خودش یک فرآیند منجر به شکست و ناکامی هست، حال به نظر شما با ناکامی جهانی شدن، چه مؤلفه یا جریانی تفوق پیدا می‌کند، آیا دینداران و دین پیروز اصلی این فرآیند است یا علی‌الظاهر همان‌طور که از مباحث حضرتعالی برمی‌آید، گویی سرمایه‌داری شکست خورده و مباحث مارکسیستی دوباره برجسته می‌شود؟

● دکتر افروغ: من معتقدم وجهی از جهانی شدن، امکان وجودی ندارد نه این که هیچ جهانی شدنی امکان ندارد. جهانی شدنی امکان وجودی دارد که به یک ارزش غایی و حقیقت الحقایق برگردد. اما جهانی - محلی شدن شما را می‌پذیرم. بهر حال، جهانی شدن دینی امکان وجودی دارد؛ اما این جهانی شدن به این معنا نیست که همه پیرو اسلام بشوند؛ می‌توانند در واقع به همان مبنای اصلی اعتقاد دینی که خداگرایی و خدا محوری است برگردند. فقط گفتگوی ادیان برای من معنی دارد. نبرد اصلی بین تمدنهای الهی و تمدنهای مادی است، البته نه از نوع هانتینگتونی آن، ظرافتی که هانتینگتون به خرج می‌دهد این است که سرمایه‌داری را با مسیحیت می‌پیوند آن هم برای دست و پا کردن یک هژمونی برای سرمایه‌داری، من این پیوند را نمی‌پذیرم؛ اما جهانی - محلی شدن به این معنی که در بعد جهانی شدن آن، نظر به یکتاپرستی باشد و در محلی شدنش این ادیان در پرتو و در حیطه هر دین در قلمرو خودش، یک آزادی عمل داشته باشند؛ ولی ارتباطات فراملی آنها فراموش نشود، قابل تأیید است.

فصلنامه: دو نکته مبهم در مباحث شما قابل طرح است: یکی این که سرانجام آیا روند جهانی شدن بدون پشتوانه معرفت‌شناسانه است یا گسستی بین آن معرفت‌شناسی و این نمودهای ظاهری وجود دارد؟ نکته دوم این که همچنان که خود شما اشعار داشتید، جهانی شدن اقتصاد یک پدیده مسلم و پذیرفته شده، به مثابه یک واقعیت در حال نمود و بروز

است. این همسویی اقتصادی با هماهنگی‌هایی در زمینه حقوق بشر یا دموکراسی نیز تکمیل شده است. اگر این روندها، دین را محدود می‌کنند، پس شما چگونه می‌فرمایید که فقط ادیان قابلیت جهانی شدن دارند؟

● دکتر افروغ: این جهانی شدنی که در بعد اقتصادی به اعتراف بسیاری در حال مطرح شدن می‌باشد؛ پدیده‌ای است که به شکاف بیشتر می‌انجامد یعنی با تشدید نابرابری در صدد اختلال در بازار کار است؛ که این اختلال منجر به بحران بیکاری می‌شود؛ برای نمونه راهپیمایی جنوا بیشتر در بین اتحادیه‌های کارگری بود و البته آنها بیشتر و بهتر از ما عمق مسأله را لمس می‌کنند. نظام جهانی در حال رفتن به سمت و سوی است که فقط تعداد خاصی از افراد و شاغلان، امنیت شغلی دارند و آن متخصصان و تکنوکراتها هستند؛ وضعیت کارگران یدی، در آن شرایط ناامن خواهد شد. پس بنابراین بحران کار پدید می‌آید؛ اما این بحران کار با مقاومت‌هایی نیز روبرو می‌شود که به هر حال باید بدان توجه داشت؛ یعنی باید این واکنشها را به دقت نگریست. زیربنای اقتصاد خودش هزاران مشکل دارد. اصلاً این زیر ساخت از هم گسسته و از هم پاشیده است؛ ضمن آن که من اصلاً تحلیلی مارکسیستی انجام نداده و با رویکردی مارکسیستی جلو نرفتم و فراتر از آن، یعنی با رویکردی فلسفی و معرفتی سخن گفتم. باید گفت که امروزه در جهان، پیروزی ایده بر ماده در هر حال روی دادن است به گونه‌ای که در حال تبدیل به زیربنا می‌باشد؛ البته در تاریخ غرب این مسأله بوده است در واقع یک رنسانس معکوس است یعنی اگر رنسانس نخستین می‌خواست خدا را از حاکمیت بیندازد و انسان را جایگزین کند، الان برعکس است و رنسانس کنونی می‌خواهد انسان را از حاکمیت بیندازد؛ روح مادی و افسون‌زدایی انسان را می‌خواهد از بین ببرد و یک بعد افسون‌زدگی و خداگرایانه را جانشین کند؛ این شرایط را جنگ ایده بر ماده باید دانست و این دفعه به نظر می‌رسد که ایده پیروز بشود. اما در مورد این که مبنای معرفتی دارد یا نه؟ باید گفت که در حال دست و پا کردن یک مبنای معرفتی برای خود است، حال در این شرایط وظیفه روشنفکران چیست؟ وظیفه آنها اینست که حقیقتها و آرمانها را بجویند و به دنبال عدالت باشند، ببینند که جهانی شدن عدالت‌سوز است یا عدالت‌ساز، سپس دست به اقدام بزنند.

فصلنامه: آقای دکتر دو نکته را من طرح می‌کنم: یکی این که ما دو گرایش داریم، یا برخی معتقدند که دو گرایش وجود دارد. از یک طرف جهانی شدن رخ می‌دهد از یک طرف دیگر جهانی - محلی شدن در حال روی دادن است لوکالیزاسیون نیز پشتوانه فکری و علمی دارد و فراروی لیوتار را در ورای آن می‌بینیم. از یک طرف جهانی سازی رو

به همسان‌سازی دارد از طرف دیگر لوکالیزاسیون را داریم که یکی دیگر از گرایشهای ذاتی مدرنیته است و به تفرد و ویژه بودن انسان ارج می‌گذارد که این دو با هم در تناقض‌اند. در این میان برخی ایده‌ لوکالیزاسیون را از آن بیرون می‌کشند؛ پرسش من این است که این تقابل نهایتاً چگونه خواهد شد و به کجا خواهد انجامید؟ و نکته دیگر دیدگاه پیربورديو، جامعه‌شناس و فیلسوف فرانسوی است که وی به سه رکن: سرمایه اقتصادی، سرمایه اجتماعی و سرمایه سمبلیک، تأکید کرده و معتقد است که گروههایی که سرمایه اقتصادی و اجتماعی را داشته باشند معمولاً حاکم هستند اما نمی‌توانند حکومتشان را تداوم ببخشند، مگر آن که سرمایه سمبلیک را هم در اختیار داشته باشند. از طرف دیگر ادعای ایشان این است که در جهانی شدن و جهانی‌سازی، غرب سرمایه سمبلیک خودش را حاکم کرده است، تولید سمبلیک نیز می‌کند. بنابراین او معتقد است که در ادامه، بیشتر به شکل هژمونیک، سرمایه اقتصادی و اجتماعی غرب تسلط خود را نشان خواهد داد. سؤال این است که این نکته با دیدگاه شما چه قدر توافق دارد و چه قدر با آن موافقت و یا مخالف؟

● دکتر افروغ: در مورد نکته اول عرض کنم که این جهانی شدن و محلی شدن دو روی یک سکه‌اند. من می‌خواهم بگویم مبانی معرفتی محلی شدن نیز همانند جهانی شدن به گونه‌ای به مدرنیسم برمی‌گردد، در واقع حلقه واسط اینها مدرنیسم است. در واقع جهانی شدن برون رفت از محلی شدن و بازگشت به همان مدرنیسم است.

برخی گمان می‌کنند که چاره نجات ما در پست مدرنیسم است. ولی به نظر من چاره‌رهایی برای ما در پست مدرنیسم نیست، اگر با پست مدرنیسم به نبرد مدرنیسم بروید مثل آن است که با کارتهای آنها بازی کنیم به گمان من با سنت می‌توان به نبرد مدرنیسم رفت، آن هم سنتی که سفت و محکم است نه سنت به معنی آن چه در تاریخ اتفاق افتاده و نوعی بازگشت به گذشته به شمار می‌رود. در واقع سنت به معنی خداگرایی؛ آن هم با تکیه‌گاه خرد انسانی همان که از آن به عقل شهودی و عقل کلی نام می‌بریم (کل ما حکم به العقل، حکم به الشرع)؛ عقلی که در خدمت خداگرایی است. به هر حال کسانی که بحث محلی شدن را مطرح می‌کنند تکیه بر تفاوتها دارند اما در جهانی شدن مصطلح صحبت از اشتراک و الگوی عام دارد که این الگوی عام، رجعت به مدرنیسم است. و در آن از حقوق بشر و آزادی و دموکراسی که در جریان اصلاحات نیز وجود

دارد و غرب آن را در دویست سال پیش آزموده است، سخن گفته می‌شود. اما در مورد سؤال دوم، من در کل هم موافقم و هم مخالف. موافقم به این معنا که شما سیستمی می‌بینید که فقط از سرمایه اقتصادی و اجتماعی سخن نمی‌گوید بلکه سرمایه سمبلیک هم برای آن وجود دارد که مورد اخیر به نظر من بسیار تعیین کننده است. حال اگر نگاهی ویری و پلورالیستی داشته باشید، هر کدام از آنها می‌توانند در شرایط خاص منشأ مجموعه‌ای از تغییر و تحولات باشند.

فصلنامه: دو نکته مطرح است یکی همان نکته‌ای که چارلز تیلور مطرح می‌کند؛ یعنی از یک طرف هم لوکالیزاسیون و هم گلوبالیزاسیون هر دو گرایش متضاد مدرنیته هستند. از یک طرف حقوق شهروندی و حقوق بشر را مطرح کرده و از طرف دیگر از فرد و فردیت انسان سخن می‌گویند، این دو، نهایتاً معضل مدرنیته است. اما در مورد نظر بوردیو باید گفت که وی به سرمایه سمبلیک اهمیت بیشتری می‌دهد و می‌گوید وقتی سرمایه سمبلیک یک گروه، فرقه یا یک کشور بر دیگری تفوق پیدا می‌کند آن گروه مغلوب شده و خواسته یا ناخواسته در خدمت منافع دیگری قرار می‌گیرد. وی به آن عنوان خشونت سمبلیک می‌دهد و می‌گوید بدترین حالت خشونت، خشونت سمبلیک است که طرف به ضرر خودش عمل می‌کند، در این خصوص نظر شما چیست؟

● دکتر افروغ: اخیراً کتابی از چارلز تیلور تحت عنوان «اخلاق فضیلت» چاپ شده که در آن جا وی با طرح سخن اصلی‌اش بیان می‌دارد که سرمایه‌داری و مدرنیته با چند بحران روبروست: یکی بحران معناست؛ انسان غربی نمی‌داند کیست، چرا؟ به خاطر خرد ابزاری‌اش، خرد ابزاری که با افسون‌زدایی صورت گرفت یعنی تمام رمز و رازهای عالم را از عالم گرفت و جهان مواد خامی برای پروژه‌های انسان گشت و این موجب بحران معنا شد. دیگری بحران آزادی است، برخلاف این که همه فکر می‌کردند آزادی و حقوق بشر در غرب زیاد است ولی این گونه نیست یک دسپوتیسم آرام دارد در غرب حکومت می‌کند. همه حرف من همین بود که این جهانی شدن هم، یک نظام اجتماعی است که بعد فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و بعد معرفتی آن سست است کما این که در طول تاریخ چندین بار شاهد فروپاشی‌اش بودیم و با الهام از چارلز تیلور باز هم شاهد فروپاشی آن خواهیم بود؛ هم اکنون نیز رخوت در سرمایه‌داری قابل ملاحظه است.

فصلنامه: جناب دکتر، از شما سپاسگذاریم که در این گفتگو شرکت کرده‌اید.